

◦ مد اجباری ◦ [۲۰، ۰۹، ۲۱، ۳۹: ۱۰]



#قسمت\_۱۷۲

#عقد\_اجباری

میخوام بفهمم کی باعث شده امیره‌مایون فکر کنه تو داری بهش خیانت  
میکنی!

نفس عمیقی کشیدم و پرسیدم:

– یعنی شما تا الان نمیدونستید؟

– نه

واقعا نمیدونستم چی باید بهش بگم خیلی عجیب بود واسه ی من

– بهارک

– جان

– پاشو بریم داخل باید استراحت کنی.

سرم رو تکون دادم و باهاش همراه شدم میدونستم باید استراحت کنم  
چون شاید تنها شبی باشه که تو این خونه آرامش داشته باشم، داشتم  
میرفتم سمت اتاقم که آقاجون اسمم رو از پشت سرم صدا زد:

– بهارک

ایستادم خیره به چشمهایش شدم و گفتم :

\_ جان

\_ میشه صحبت کنیم ؟

سری و اسش تکون دادم که داخل اتاقم شد منم پشت سرش داخل شدم  
در رو بستم

رفت نشست منم رفتم روبروش نشستم که پرسید :

\_ امیرهمایون

\_ خوب !

\_ هنوز اذیتت میکنه ؟

\_ یعنی شما نمیدونستید ؟

\_ چرا اما میخوام از زبون خودت بشنوم و مطمئن بشم

\_ آره اذیتت میکنه

نفس عمیقی کشید

\_ پس چرا هنوز باهاش هستی !؟

\_ مجبورم

\_ هیچ اجباری نیست ازش طلاق بگیر



◦ مد اجاره باری ◦, [۰۹:۲۱ ۲۴,۰۹,۲۰]

[◦ مد اجاره باری ◦ In reply to]



#قسمت\_۱۷۳

#عقد\_اجباری

\_ من نمیتونم ازش طلاق بگیرم شما هم خیلی خوب این رو میدونید پس  
چرا دارید دوباره میگرد؟

\_ چرا نمیتونی ازش طلاق بگیری من بهت کمک میکنم ازش جدا بشی .

\_ آقاجون من دوست ندارم همه چیز پیچیده و بد بشه امیرهمایون  
خودش خسته میشه

\_ چرا انقدر مطمئن هستی که خودش خسته میشه و بیخیال میشه مگه  
چیزی میدونی؟!

\_ آره

\_ چی؟

\_ اینکه امیرهمایون همیشه همینطوری هست و حالا یکی باعث شده  
دیدش نسبت به من بد بشه

\_ دوستش داری ؟

\_ مگه میشه نداشتم باشم من فقط الان از دستش ناراحت هستم چون باعث شده ...

\_ باعث شده حسابی بهت توهین بشه

\_ آره

متفکر داشت بهم نگاه میکرد مشخص بود حسابی تو فکر هست

\_ هر وقت کمک خواستی بهم بگو

\_ چشم

\* \* \*

\_ بهارک

خیره به امیرهمایون شدم و گفتم :

\_ بله

\_ چرا بهم خیانت کردی ؟

ساکت شده داشتم بهش نگاه میکردم این عادتش شده بود همش همین رو به من بگه

وقتی دید سکوت من طولانی شد با عصبانیت دستم رو گرفت و گفت :

\_ چرا ساکت شدی هان ؟

\_ وقتی بهت خیانتی نکردم چی میتونم بهت بگم امیرهمایون

هیستریک خندید ؛

\_ عین سگ داری دروغ میگی

\_ تو همیشه به من شک داشتی !

\_ اصلا اینطور نیست

\_ اتفاقا همینطوره و تو داری الان خودت رو نشون میدی امیرهمایون اما

بهره قومش کنی

\_ همیشه



• ° مد اجباری °, [۰۹:۴۷ ۲۶,۰۹,۲۰]

[° In reply to ° مد اجباری °]



#قسمت\_۱۷۴

#عقد\_اجباری

\_ بهره من رو طلاق بدی !

\_ تو میخوای من طلاق بدم بری پیش اون یارو اما کور خوندی طلاق  
نمیدم تو باید تاوان قلب شکسته ی من رو پس بدی میفهمی ؟

چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم حرفاش داشت من رو عذاب  
میداد

\_ حرفات داره من و عذاب میده امیرهمایون و خودت اصلا نمیفهمی  
پوزخندی زد :

\_ من اجازه نمیدم تو با آبروی من بازی کنی شنیدی ؟!  
سرم رو با تاسف و اسش تکون دادم :

\_ اصلا باورم نمیشه داری همچین حرفایی بهم میزنی امیرهمایون  
دستی داخل موهاش کشید :

\_ گمشو از جلوی چشمم

نیشخندی حواله اش کردم :

\_ چیه زورت میاد ؟

\_ تو داری صبر من رو امتحان میکنی آره ؟!

\_ نه

\_ پس برو اتاقت زود باش وگرنه یه بلایی سرت میارم بهارک

به سمت اتاقم رفتم دوست نداشتم دوباره دعوا بشه ، چند دقیقه که  
گذشته بود گوشیم زنگ خورد جواب دادم :

\_ بله

\_ خوبی دخترم ؟

با شنیدن صدای بابا لبخند غمگینی روی لبهام نشست مگه میشد خوب باشم !

\_ آره بابا شما نگران من نباشید

\_ میخوای با شوهرت صحبت کنم ؟

\_ نه نیاز نیست

\_ میدونم داری اذیت میشی !

چشمهام با درد روی هم فشرده شد ک ادامه داد :

\_ اما دوست دارم حالت خوب باشه ن اینکه اینقدر گرفته و افسرده باشی متوجه هستی !؟

\_ آره

\_ خوبه پس اگه به کمک نیاز داشتی به من بگو خیلی زود میام پیشت باشه !؟

\_ چشم بابا جون !



° مد اجاره باری °, [۰۹:۲۱ ۲۷,۰۹,۲۰]

[° In reply to] ° مد اجاره باری °



#قسمت\_۱۷۵

#عقد\_اجباری

زندگی من و امیرهمایون اصلا خوب نمیشد روز به روز رفتار امیرهمایون داشت باهام بدتر میشد اصلا نمیتونستم درکش کنم چرا داشت اینقدر مشکل درست میکرد ، چند دقیقه که گذشت اسمم رو صدا زد :

\_ بهارک

نگاهم رو بهش دوختم :

\_ بله

\_ خسته شدی ؟

\_ آره

\_ منم خسته شدم خیلی زیاد

\_ پس میتونی این قضیه رو ک خودت باعث شدی انقدر طول بکشه رو درستش کنی درسته ؟

\_ نه

چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم و گفتم :

\_ پس قصد داری چیکار کنی ؟



\_ میخوام زندگیت جهنم بشه

\_ به آرامش میرسی ؟

\_ آره

\_ پس هر بلایی خواستی سرم بیار

با چشمهای ریز شده داشت بهم نگاه میکرد مشخص بود حسابی ناراحت شده

\_ میخوای احساساتی بشم الان ؟

\_ نه

\_ پس چی رو میخوای ثابت کنی ؟

\_ قصد ندارم چیزی رو به کسی ثابت کنم فقط میخوام بفهمی واسم مهم نیست

هیستریک خندید :

\_ چی واست مهم نیست من ؟

\_ انتقامت

\_ خفه شو

ساکت شدم میدونستم امیرهمایون همش دنبال بهانه واسه ی دعوا هست

\_ طلاق میدم !

با چشمهای گرد شده داشتم بهش نگاه میکردم واقعا متعجب شده بودم ک داشت اینطوری برخورد میکرد

\_ بهارک

\_ بله

\_ فردا میریم توافقی جدا میشیم کار هاش همش انجام شده من خسته  
شدم دوست ندارم دیگه باهات بجنگم !



° مد اجباری °, [۰۹:۵۲ ۲۸,۰۹,۲۰]

[° مد اجباری ° In reply to]



#قسمت\_۱۷۶

#عقد\_اجباری

خیلی زودتر از اون چیزی که فکرش رو میکردم همه چیز پیش رفت و  
طلاق ما انجام شد حالا زن و شوهر نبودیم طلاق واسه ی من خیلی  
سنگین شد چون دوستش داشتم اما اون علاقه ای نسبت به من نداشت

\_ بهارک

به سمت مامان برگشتم و گفتم :

\_ بله مامان !؟

\_ حالت خوبه ؟

\_ آره

نفس عمیقی کشید و گفت :

\_ من میترسم خیلی زیاد

\_ نیاز نیست بترسی مامان همه چیز خیلی خوب هست منم خوبم

\_ مطمئنی ؟

\_ آره

\_ یعنی احساس است ...

وسط حرفش پریدم :

\_ رابطه ی ما تموم شد مامان دیگه چیزی این وسط وجود نداره

نفس عمیقی کشید و گفت :

\_ حق با توئه

چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم خیلی بد بود وقتی حالت بد

هست تظاهر کنی خوبی و چیزی نشده

\_ بهارک

\_ بله مامان

\_ امیرهمایون دیروز رفت !

متعجب پرسیدم :

\_ کجا ؟

\_ آلمان

حسابی شوکه شده بودم واقعا رفته بود ، چجوری میتونست بره

\_ مامان شما دارید راستش رو میگوید ؟

\_ آره

قطره اشکی روی گونم چکید پس واسه ی همیشه من و ترک کرده بود

\_ بهارک گریه نکن من نگفتم تا ناراحت بشی

\_ مامان

\_ جان

\_ دوستش داشتم خیلی زیاد اما باعث شد زندگیم داغون بشه من

چجوری طاقت بیارم !



° مد اجاره باری °, [۰۹:۱۰ ۲۹,۰۹,۲۰]

[° مد اجاره باری °] In reply to



#قسمت\_۱۷۷

#عقد\_اجباری

\_ میدونم دوستش داشتی اما امیرهمایون ذهنش نسبت به تو مسموم شده بود

نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم :

\_ اون هیچوقت عاشق من نبود اگه عاشقم شده بود باعث نمیشد همچنین اتفاق هایی واسه من بیفته

\_ بهارک

\_ جان

\_ دیگه نیاز نیست به خودت فشار بیاری تو باید زندگیت رو از نو شروع کنی !

\_ حق با شماست مامان

واقعا حق باهاش بود من میتونستم زندگیم رو از نو شروع کنم پس نباید اجازه میدادم کسی باعث ناراحت شدن خانواده من بشه

\* \* \* \*

\_ شنیدم شوهرت طلاق داد چون یه زن فاحشه بودی درسته ؟

با خشم غریدم :

\_ فاحشه خودت هستی !

دود داشت از سرش خارج میشد مشخص بود حسابی خشمگین شده اما  
به روی خودش نمیاره

\_ خفه شو

\_ کسی که باید خفه بشه و حد خودش رو بفهمه تو هستی ن من

مشخص بود دوست داره سر من رو از تنم جدا کنه اما حقش بود

\_ چیشده بهارک ؟

خیره به مامان شدم و گفتم :

\_ نمیدونم چ مشکلی باهام داره هر وقت من رو میبینه یادش میاد اذیتم  
کنه میخوام دیگه جلوی چشم نباشه خواهش میکنم

سرش رو تکون داد :

\_ باشه

میفهمیدم چی داره میگه اما سعی داشتم اصلا به روی خودم نیارم ک چ  
اتفاق هایی این وسط افتاده

